



درسی که امروز باید از مشروطیت گرفت

همواره ذکر شده است که یکی از درس‌ها مشروطیت، داشتن بصیرت است که اگر خواص آن روزگار، همانند شیخ شهید دارای بصیرت می‌بودند و از او و راهش حمایت می‌کردند، گروهی روشنفکر ضد دین نمی‌توانستند مشروطیت را منحرف کنند...

همواره ذکر شده است که یکی از درس‌ها مشروطیت، داشتن بصیرت است که اگر خواص آن روزگار، همانند شیخ شهید دارای بصیرت می‌بودند و از او و راهش حمایت می‌کردند، گروهی روشنفکر ضد دین نمی‌توانستند مشروطیت را منحرف کنند. همواره ذکر شده است که یکی از درس‌ها مشروطیت، داشتن بصیرت است که اگر خواص آن روزگار، همانند شیخ شهید دارای بصیرت می‌بودند و از او و راهش حمایت می‌کردند، گروهی روشنفکر ضد دین نمی‌توانستند مشروطیت را منحرف کنند و علیه اسلام چنین اقداماتی را انجام دهند. اما درس دیگری که از مشروطیت می‌توان گرفت این است که نباید در جهت‌گیری‌های فکری به دیگران وابسته بود. چرا که وابستگی به دیگران و تقلید از دیگران کشور را دچار آسیب‌های جدی خواهد کرد. برای توجه به این درس جدی، سؤال مهمی که باید پرسیده شود این است که چرا علمای بزرگ شیعه از مشروطیت حمایت کردند و رهبری این جنبش را به‌دست گرفتند و چرا حاضر شدند برای این اقدام سنگین چنین هزینه کنند و در نهایت چه شد که این جنبش از دست علما خارج شد و به دست روشنفکران ضد دین و ارمنی‌هایی مثل بیروم غیر ایرانی و ضد اسلام افتاد؟ مدعای مقاله حاضر آن است که علت اصلی حمایت علمای شیعه از ماجرای مشروطه آن بوده است که این علما قائل به ولایت فقیه بوده‌اند (مستنداتی به اختصار در متن مقاله ذکر شده است) و چون مشروط کردن سلطنت و جلوگیری از استبداد یکی از روش‌های این امر بوده است و گامی در جهت نزدیک شدن به ولایت فقیه بوده است، به حمایت از آن پرداخته‌اند. به عبارت دیگر علمای شیعه راضی به حکومت سرکوبگر و مستبد شاهنشاهی نبودند اما زمینه ایجاد حکومت مبتنی بر ولایت فقیه نیز آماده نبود و از این رو ایشان دست به مشروط کردن حکومت شاهنشاهی قاجار زدند تا زمینه برای دخالت فقها در سیاست باز شود.

امروز نیز برخی متاسفانه تصور می‌کنند که جمهوری اسلامی نیز یک الگوی غربی و برگرفته از غرب است. حال آن‌که همانطور که مشروطیت مورد نظر علمای شیعه یک شیوه حکومتی نزدیک به اسلام و با توجه به نیازها و ضرورت‌های روز بود، جمهوری اسلامی نیز یک الگوی غربی و برگرفته از غرب نیست بلکه شیوه‌ای متناسب با روز برای اجرایی کردن ولایت فقیه متخذ از مبانی شیعی است. درسی که امروز باید از مشروطیت بگیریم این است که اگر در مباحث نظری روی اسلام تأکید نکنیم و از هرالتقاطی پرهیز نماییم ممکن است دچار همان آسیب‌هایی بشویم که در نهایت مشروطیت را منحرف نمود و به اسلام ضربه زد.

سالگرد يك اسطوره

شیخ فضل الله نوری از رهبران بزرگ و علمای شیعه بود که در رهبری جنبش مشروطه نقشی جدی داشت. ایشان از ابتدای آغاز حرکت از حامیان مشروطیت بود و به واسطه برتری علمی بر سایر رهبران داخلی مشروطه نقشی جدی در این کار داشت. به نحوی که فریدون آدمیت نوشته است: "متفکر مشروطیت مشروعه شیخ فضل الله نوری بود. از علمای طراز اول که پایه‌اش را در اجتهاد اسلامی برتر از طباطبایی و بهبهانی شناخته‌اند." شهید شیخ فضل الله نوری از جمله روحانیونی بود که در پیروزی نهضت مشروطه نقش مهمی ایفا کرد؛ اما، پس از مشاهده انحراف این نهضت به دست روشنفکران غرب‌زده، دست به مقابله با انحرافات زد. دشمنان شیخ همواره کوشیده‌اند تا تلاش شیخ برای مبارزه با انحرافات را به استبدادطلبی تعبیر کنند و با تبلیغات فراوان، ایشان را یکی از مستبدین معرفی نمایند. این در حالی است که شیخ از ابتدای جنبش مشروطیت به این جنبش پیوست و از رهبران آن بود و تا آخر نیز می‌فرمود که والله من با مشروطیت مخالفتی ندارم مخالفت من با این است که از غرب برای ما آزادی بیاورند و از خارجه برای ما قانون بیاورند. زندگی شیخ

زندگی شیخ شهید را به اختصار چنین معرفی کرده‌اند: "حاج شیخ فضل‌الله کجوری معروف به نوری از علماء مجتهدین و مراجع برجسته صدر مشروطیت در سال 1259 ق متولد شد. پدرش مرحوم غلام عباس مازندرانی کجوری معروف به پیشنماز بود. شیخ فضل‌الله پس از انجام تحصیلات مقدماتی و سطح، عازم عراق شد و در محضر بزرگانی چون آیت‌الله میرزا حسن شیرازی (میرزای بزرگ) و آیت‌الله حبیب‌الله رشتی به فرا گرفتن علوم اسلامی پرداخت. پس از مراجعت از عتبات به ایران، نفوذ و مرجعیت تام در تهران و بلاد مرکزی پیدا کرد، مقام علمی والای او را حتی مخالفان و متنفذان سیاسی منکر نشده و او را در مدارج علمی، برتر از دیگران دانسته‌اند. وی علاوه بر دانش کلان از فهم و درک عمیق سیاسی بهره‌مند بوده و فعالیت‌های سیاسی و اجتماعی فراوانی داشته، از جمله در واقعه تحریم تنباکو در کنار میرزا حسن آشتیانی قرار گرفت و از پرچمداران این نهضت شد.

شیخ در طلوع مشروطیت و جنبش عدالتخواهی با دو زعم مشروطه، آیت‌الله سیدعبدالله بهبهانی و آیت‌الله سیدمحمد طباطبایی همراه و همگام بود. اما پس از تشکیل مجلس شورای ملی و تدوین اولین اصول قانون اساسی، به انحراف روشنفکران موجود پی برد و این انحرافات را با شریعت سازگار ندانست و خواستار حکومت مشروطه مشروعه شد. از این پس اختلاف بین مشروطه‌خواهان و شیخ فضل‌الله و طرفدارانش آغاز شد به طوری که طرح ترور شیخ ریخته شد و در 16 ذی‌الحجه 1336 ق شیخ فضل‌الله توسط کریم دواتگر مورد سوء قصد قرار گرفت و گلوله‌ای به پای شیخ اصابت کرد، ضارب نیز هنگام دستگیری گلوله‌ای به گوی خویش شلیک کرد و مجروح شد ولی پس از مدتی که در زندان به سر برد شیخ ضارب خود را بخشید. در این ایام جنگ بین مشروطه‌خواهان و مستبدین با فتح تهران توسط قوای بختیاری و مجاهدین گیلانی پایان یافت و محمدعلی شاه از سلطنت خلع شد و احمدمیرزا ولیعهد به تخت

سلطنت جلوس نمود. سپس به شیخ فضل‌الله پیشنهاد شد جهت تأمین جانی و مالی خویش به سفارت روس پناه ببرد ولی او نپذیرفت و شهادت را بر توسل به اجنبی ترجیح داد. جمعی از معاندان به منزل شیخ رفته او را دستگیر نمودند و به میدان توپخانه بردند، وی در محکمه انقلابی که دادستانش شیخ ابراهیم زنجانی بود به اعدام محکوم شد و پیرم خان ارمنی که ریاست نظمی را به عهده داشت حکم را به اجرا درآورد و شیخ به دار آویخته شد و پس از لحظاتی چراغ عمرش خاموش شد.

شیخ شهید که اعلم بر علمای آن روز بود، صاحب تألیفات عدیده‌ای است از جمله: تذکره الغافل و ارشادالجاهل و صحیفه مهدویه و چندین اثر دیگر... وی شعر را نیز نیکو می‌سرود و چندین قصیده در مدح امامان و اهل بیت(ع) به خط و انشای وی موجود است. "

نکته قابل توجه در این زمینه این است که فاتحان تهران در حالی که مستبدین اصلی را رها نمودند و حتی کسانی که مجلس شورای ملی را به توپ بسته بودند رها کردند و حتی برای آن‌ها مقرری سالیانه تعیین کردند، شیخ فضل‌الله نوری را که از ابتدا از رهبران مشروطیت بود و مخالف انحراف آن بود به دار آویختند. این امر نشان از آن دارد که در این میانه هدف، مبارزه با مستبدین و یا مخالفین مشروطیت نبوده است بلکه باید عناصر شجاع و غیر وابسته‌ای که با انحرافات مبارزه می‌کنند را سرکوب کرد. جالب توجه این است که بعد این واقعه مرحوم بهبهانی و طباطبایی نیز که همواره از حامیان و رهبران مشروطیت بودند کنار زده شدند و ترور و خانه‌نشین گردیدند. این در حالی است که این دو تن هرگز مخالفتی با مشروطیت نداشتند و همیشه از رهبران و حامیان آن بودند.

عمق انحراف این ماجرا به حدی بود که حتی سردار ملی و سالار ملی یعنی ستارخان و باقرخان را نیز با زور کنار زدند و به بهانه خلع سلاح با نیروهای آن‌ها جنگیدند و این دو سردار را نیز سرکوب و حاشیه‌نشین کردند. همه این‌ها حکایت از آن دارد که نمایش مبارزه مستبد و مشروطه‌چی یک ظاهرسازی صرف است و هدف اصلی از میان بردن همه نیروهای مستقل و مومن بوده است.

اصل ماجرا چه بود؟

یک سؤال مهم این است که چرا علمای بزرگ شیعه از مشروطیت حمایت کردند و رهبری این جنبش را به‌دست گرفتند و چرا حاضر شدند برای این اقدام سنگین چنین هزینه کنند و در نهایت چه شد که این جنبش از دست علما خارج شد و به دست روشنفکران ضد دین و ارمنی‌هایی مثل پیرم غیر ایرانی و ضد اسلام افتاد؟

مدعای مقاله حاضر آن است که علت اصلی حمایت علمای شیعه از ماجرای مشروطه آن بوده است که این علما قائل به ولایت فقیه بوده‌اند و چون مشروط کردن سلطنت و جلوگیری از استبداد یکی از روش‌های این امر بوده است و گامی در جهت نزدیک شدن به ولایت فقیه بوده است، به حمایت از آن پرداخته‌اند. به عبارت دیگر علمای شیعه راضی به حکومت سرکوبگر و مستبد شاهنشاهی نبودند اما زمینه ایجاد حکومت مبتنی بر ولایت فقیه نیز آماده نبود و از این رو ایشان دست به مشروط کردن حکومت شاهنشاهی قاجار زدند تا زمینه برای دخالت فقها در سیاست باز شود و اصولاً قرار دادن اصولی مانند اصل دوم متمم قانون اساسی مشروطه نیز با همین هدف صورت گرفت. بخشی از متن کامل این اصل به شرح زیر است (لازم به ذکر است که این اصل از اصولی است که تنظیم آن توسط شیخ فضل‌الله نوری صورت گرفته است و نشان از عمق تفکر شیخ شهید دارد)

اصل دوم (متمم): مجلس مقدس شورای ملی که به‌توجه و تأیید حضرت امام عصر عجل‌الله فرجه و... و مراقبت حجج اسلامیه کثرالله امثالهم و عامه ملت ایران تأسیس شده است باید در هیچ عصری از اعصار مواد قانونیه آن مخالفتی با قواعد مقدسه اسلام و قوانین موضوعه حضرت خیرالانام صلی‌الله علیه و آله و سلم نداشته باشد و معین است که تشخیص مخالفت قوانین موضوعه با قواعد اسلامیه بر عهده علمای اعلام ادام‌الله برکات وجودهم بوده و هست لهذا رسماً مقرر است در هر عصری از اعصار هیئتی که کم‌تر از پنج نفر نباشد از مجتهدین و فقهای متدینین که مطلع از مقتضیات زمان هم باشند به این طریق که علمای اعلام و حجج اسلام مرجع تقلید شیعه اسلام بیست نفر از علماء که دارای صفات مذکوره باشند معرفی به مجلس شورای ملی بنمایند، پنج نفر از آن‌ها را یا بیش‌تر به مقتضای عصر، اعضای مجلس شورای ملی بالاتفاق یا بحکم قرعه تعیین نموده به‌سمت عضویت بشناسند تا موادی که در مجلسین عنوان می‌شود به‌دقت مذاکره و غور رسی نموده هر یک از آن مواد معنونه که مخالفت با قواعد مقدسه اسلام داشته باشد طرح و رد نمایند که عنوان قانونیت پیدا نکند و رأی این هیأت علماء در این باب مطاع و متبع خواهد بود و این ماده تا زمان ظهور حضرت حجت‌عصر عجل‌الله فرجه تغییرپذیر نخواهد بود.

چنان که مشاهده می‌شود، این اصل پایه‌گذار نهادی شده است که بعدها در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران به شورای نگهبان قانون اساسی تغییر یافت.

اما دلایلی که می‌توان برای این مدعا که هدف اصلی از مشروطیت ایجاد ولایت فقیه بوده است ذکر کرد به شرح زیر است:

اولاً برخی به باطل تصور می‌کنند که نظریه ولایت فقیه و بحث از ولایت فقیه به طور کلی نوآوری حضرت امام است و پیش از ایشان بحث از ولایت فقیه در میان فقها وجود نداشته است. برخلاف تصور ذکر شده، فقهای شیعه از دیرباز قائل به ولایت برای فقیه بوده‌اند هرچند که اختلافاتی میان ایشان در مورد محدوده ولایت اختیارات ولی وجود داشته است. برای پرهیز از اطناب در این بخش فقط نگاهی به آراء برخی از فقهای عصر مشروطیت خواهیم داشت تا نشان داده شود که فقهای بزرگی که در مشروطیت نقش داشتند خود قائل به ولایت عامه فقیه بوده‌اند؛ یکی از این فقهای مشهور مرحوم نائینی صاحب کتاب شریف تنبیه الامه و تنزیه المله است که در هنگام انقلاب مشروطیت می‌زیسته است. ایشان این کتاب مشهور را اساساً در دفاع از مشروطیت و بیان این که مشروطیت می‌تواند اسلامی و مطابق شرع باشد نگاشتند. ایشان در این باره نوشته‌اند:

"از جمله قطعیات مذهب ما طائفه امامیه این است که در این عصر غیبت علی مغیبه السلام، آنچه از ولایات نوعیه را که عدم رضای شارع به اهمال آن حتی در این زمینه معلوم باشد وظایف حسبیه نامیده و نیابت فقهای عصر غیبت را در آن قدر متیقن و ثابت دانستیم، حتی با عدم ثبوت نیابت عامه در جمیع مناصب، و چون عدم رضای شارع مقدس به اختلال نظام و ذهاب بیضه اسلام بلکه

اهمیت وظایف راجعه به حفظ و نظم ممالک اسلامی از تمام امور و حسیبه از اوضح قطعیات است، لهذا ثبوت نیابت فقها و نواب عام عصر غیبت در اقامه وظایف مذکوره از قطعیات مذهب خواهد بود. " (نائینی، تنبیه الامه و تنزیه المله، ص 74)

مشاهده می‌شود که مرحوم نائینی چندین دهه پیش از حضرت امام، ولایت فقها و نیابت عامه آن‌ها از امام معصوم را از قطعیات مذهب امامیه می‌خواند و البته این کار را در کتابی انجام می‌دهد که در حمایت از مشروطیت نگاشته شده است. ایشان در همین زمینه تأکید می‌کنند که:

"...چنانچه با حضور و بسط ید ولی منصوب الهی عز اسمہ حتی در سایر اقطار هم به نظر و ترجیحات منصوبین از جانب حضرتش صلوات الله علیه موکول است، در عصر غیبت هم به نظر و ترجیحات نواب عام یا کسی که در اقامه وظایف مذکوره عن له ولایه الإذن مأذون باشد موکول خواهد بود... " (نائینی، تنبیه الامه و تنزیه المله، ص 130)

جالب توجه آن است که مرحوم نائینی خاطرنشان می‌سازند که یکی از علل عدم تفصیل او در این باره در کتابش این است که در روزگار ایشان جایگاه نیابت عام امام معصوم غصب شده و پس گرفتن آن ممکن نمی‌نماید:

"دوم آن که در این عصر غیبت که دست امت از دامان عصمت کوتاه و نیابت نواب عام در اقامه وظایف مذکوره هم مغضوب و انتزاعش غیر مقدور است... " (نائینی، تنبیه الامه و تنزیه المله، ص 65)

اما با این وجود بیان می‌دارد که قصد داشته است که در کتاب، دو فصل دیگر در مورد ولایت فقها بگنجاند که به دلایل متعددی از آن منصرف شده است:

"اول شروع در نوشتن این رساله علاوه بر همین فصول خمسہ، دو فصل دیگر هم در اثبات نیابت فقهای عدول عصر غیبت در اقامه وظایف راجعه به سیاست امور امت و فروع مرتبه بر وجوه و کیفیات آن مرتب، و مجموع فصول رسال هفت فصل بود... و مباحث علمیه که در آن‌ها تعرض شده بود با این رساله که باید عوام هم منتفع شوند بی‌مناسبت بود. لهذا هر دو فصل را اسقاط و به فصول خمسہ اقتصار کردیم... " (نائینی، تنبیه الامه و تنزیه المله، ص 176).

از آنچه از مرحوم نائینی نقل شد آشکار می‌گردد که ایشان قائل به ولایت فقها است و آن را از قطعیات مذهب تشیع می‌داند و هرچند کتاب تنبیه الامه و تنزیه المله را در حمایت از ارکان مشروطیت نگاشته است، اما مشروطیت هم از نگاه ایشان به خاطر اذن مجتهد نافذالحکومه مشروعیت می‌یابد، چنان که در جای دیگری بیان می‌دارند:

"شرایط معتبره در صحت و مشروعیت مداخله مبعوثان ملت در این وظایف حسیبه و عمومی از آنچه سابقا گذشت ظاهر و مبین شد که جز اذن مجتهد نافذالحکومه و اشتغال مجلس ملی به عضویت یک عده از مجتهدین عدول عالم به سیاست برای تصحیح و تنفیذ آراء (چنانچه فصل دوم دستور اساسی کاملاً متضمن و بحمدالله تعالی در تمامیت هم فوق مأمول است) شرط دیگری معتبر نباشد. " (نائینی، تنبیه الامه و تنزیه المله، ص 119)

بنابر این مرحوم نائینی ولایت فقیه را از جمله قطعیات مذهب امامیه دانسته و حتی خاطر نشان نموده‌اند که اگر کسی قائل به ولایت عامه فقیه نباشد باز هم حکومت و ایجاد نظم از اوضح قطعیات امور حسیبه است و لهذا فقها در ولایت، زعامت از جانب امام معصوم به نصب عام ولایت دارند.

پیش از ایشان مرحوم میرزای شیرازی در رساله معروف به تحریمی (رساله 60 سؤال و جواب) آورده‌اند:

"در اعصاری که دولت و ملت در یک محل مستقر بود، چون زمان حضرت ختمی مآب(ص) تکلیف سیاست در این قسم از امور عامه در عهده همان شخص معظم بود و حال که به اقتضای حکمت‌های الهیه جل ذکره هر یک در محلی است، در عهده هر دو است که با اعانت یکدیگر دین و دنیای عباد را حراست کرده، بیضه اسلام را در غیبت ولی عصر عجل الله فرجه محافظت نمایند و با تقاعد و کوتاهی از یکی امر معوق یعنی هم زوال دنیا باشد و هم نکال دین و رعیت به بلا مبتلا می‌شود و چون از ملت جز گفتن و تحریص و تخویف و تهدید امری دیگر بر نمی‌آید و انفاذ و اجراء با دولت است تا از دولت کمال همراهی را نبیند اقدام نمی‌تواند نمود و اگر ببیند که دولت به تکلیف لازم خود اقدام دارد و در صدد بیرون آمدن از عهده آن کما ینبغی می‌باشد البته ملت آنچه را شایسته از او است خواهد کرد و چگونه نکنند و حال آن که خود را از جانب ولی عصر عجل الله فرجه منصوب بر این امر و حافظ دین و دنیای رعایای آنجانب و مسؤول از حال ایشان می‌دانند و باید تمام مجهود خود را در نگاهداری این‌ها مبذول دارد. و آنچه در این مقام مورد این تکلیف است غیر از احکام کلیه است که آن وظیفه عالم است لا غیر و غیر از موضوعات شخصی مثل نجاست چیز خاص و حرمت آن که آن هم عالم و عامی و مجتهد و مقلد در آن یکسانند... مورد مذکور باب سیاست و مصالح عامه است و تکلیف در این باب بر عهده ذوی الشوکه از مسلمین است. " (نامدار، رهیافتی بر مبانی مکتبها و جنبشهای سیاسی شیعه در صد ساله اخیر، ص 128) به نقل از روزنامه حبل المتین دوشنبه نهم شوال 1316 هجری قمری. (با این تذکر که در لسان ایشان ملت یعنی روحانیت و جنبه‌های روحانی و مذهبی، همانطور که اصل کلمه ملت نیز به معنی دین است و در قرآن کریم هم از ملت ابراهیم با معنای دین ابراهیم نام برده است؛ و رعایا یعنی مردم، و دولت یعنی حاکمان وقت و جنبه‌های زندگی مادی و اجتماعی که همان دستگاه سلطنت باشد).

مسلم بودن اصل ولایت فقیه در مذهب تشیع به حدی واضح و آشکار بوده و هست که مرحوم آیه الله ملا محمد حسن نجفی مشهور به صاحب جواهر (کتاب مشهور فقهی ایشان) در مورد آن بیان می‌دارند که:

اساطین مذهب به ولایت فقیه حکم کرده‌اند... ولایت فقیه از موضوعات روشنی است که نیاز به دلیل ندارد... کسانی که در ولایت فقیه وسوسه کنند چیزی از طعم فقه را نچشیده و معنی و رمز سخنان ائمه معصومین را نفهمیده‌اند... زیرا اگر ولایت عامه فقیه نباشد بسیاری از امور متعلق به شیعه معطل می‌ماند... پس بر مردم واجب است فقها را بر این منظور یاری دهند، چنانکه بر آن‌ها واجب است امام معصوم(ع) را یاری و کمک کنند. (نامدار، رهیافتی بر مبانی مکتبها و جنبشهای سیاسی شیعه در صد ساله اخیر، ص 197)

در همین راستا شیخ فضل الله نوری نیز که از سران تاسیس‌کننده مشروطیت بوده است نیز در رساله تذکره الغافل، بیان می‌دارد: به

مذهب جعفری(ع) در صورتی که تصدی حکومت غیر از خدا و سه طایفه دیگر باشد واجب اطاعه نخواهد بود. بلی به مذاهب اربعه سلطان اولی الامر و واجب اطاعه است. (نامدار، رهیافتی بر مبانی مکتبها و جنبشهای سیاسی شیعه در صد ساله اخیر، ص 135) به نقل از رساله تذکره الغافل و ارشاد الجاهل، نوشته شیخ فضل الله نوری، چاپ سنگی، 1326 هجری قمری. (منظور از سه طایفه دیگر: 1. رسول خدا، 2. ائمه و 3. کسانی که نیابت خاص یا عام از امام داشته باشند).

بنابراین نباید تصور کرد که اصل ولایت فقیه نوآوری حضرت امام است، یا آن که امام خمینی اولین کسی بوده‌اند که در این زمینه به نگارش دست زده‌اند و یا حتی اولین کسی بوده‌اند که در راه اجرایی کردن این امر تلاش کرده‌اند. چرا که فقهای چون ملا قربانعلی زنجانی که هم‌دوره با مرحوم نائینی بوده‌اند در این زمینه تلاش کرده و مدت کوتاهی نیز در زنجان و اطراف آن حکومت تشکیل داده‌اند. اعتقاد به ولایت فقیه در میان فقهای شیعه به حدی رایج و ساری بوده است که "مرحوم صاحب جواهر (رض) می‌گوید: اگر کسی منکر ولایت فقیه باشد، گویا طعم فقه را نچشیده است: کأنه مذاق من طعم الفقه شیئا" (جوادی آملی، ولایت فقیه ولایت فقاقت و عدالت، ص 279)

به طور خلاصه می‌توان این مطلب را چنین بیان داشت که:

گروهی از فقیهان، برای فقیه در عصر غیبت، مقام افتاء و نیز مقام قضاء را ثابت می‌دانستند؛ عده‌ای دیگر، گذشته از افتاء و قضاء، سمت اجرای احکام قضایی را نیز ثابت می‌دانستند؛ گروه سوم از عالمان و فقیهان دین، علاوه بر سمت‌های یاد شده، تصدی بسیاری از شؤون جامعه اسلامی را مانند اجرای همه حدود الهی و سرپرستی اشخاص یا اموال و حقوق بی‌سرپرست قائل گشتند و به این طریق، سمت سرپرستی نسبی و اداره شؤون مسلمین، از وظایف فقیه عادل شناخته شد که از این میان می‌توان مرحوم کاشف الغطاء و صاحب جواهر (قدس سرهما) را نام برد.

اکنون "ولایت فقیه" علاوه بر آن که در جایگاه اصلی خود قرار گرفته، بر سایر جایگاه‌های فرعی نیز سایه افکنده است در حالی که در گذشته چنین نبود؛ یعنی اگر امثال مرحوم نراقی (قدس سره) مسأله ولایت فقیه را طرح کردند (عوائد الایام، ص 529) آن را در محور فقه و به عنوان یکی از مسائل فقهی عرضه می‌داشتند و به همین دلیل که ولایت فقیه در جایگاه اصل خود یعنی "علم کلام" قرار نگرفته بود هر چند که ادله فقهی شکوفا می‌شد قهرا آن رویش و بالندگی مطلوب را نداشت که همچون "شجره طیبه" ای باشد که "اصلها ثابت و فرعها فی السماء" (سوره ابراهیم، آیه 24) (جوادی آملی، ولایت فقیه ولایت فقاقت و عدالت، 277)

امام راحل (قدس سره) رابطه "مرجع و مقلد" را به رابطه "امام و امت" ارتقاء داد و این، تحول بزرگ دیگری در رابطه فقیه با مردم بود؛ یعنی اگر مرحوم وحید بهبهانی (قدس سره) توانست رابطه فقیه و مردم را از سطح "محدث و مستمع" بودن بالا برد و به سطح "مرجع تقلید و مقلد" برساند، امام راحل (ره) با انقلاب فقهی و فرهنگی‌اش، آن را به اوج خود یعنی رابطه "امام و امت" رساند. (جوادی آملی، ولایت فقیه ولایت فقاقت و عدالت، صص 283-282)

بنابر این هدف اصلی از ایجاد حکومت مشروطه این بوده است که فقهای شیعه بتوانند از استبداد شاه و سلطنت جلوگیری کنند و بواسطه این عمل خویش بتوانند از اسلام و اهداف اسلامی در حکومت دفاع کنند. به تعبیر امام راحل عظیم‌الشان، حکومت اسلامی هرگز حکومت مشروطه به معنی غربی آن نیست. چنان که با صراحت بیان می‌دارند:

"حکومت اسلامی هیچ یک از انواع طرز حکومت‌های موجود نیست. مثلا استبدادی نیست که رئیس دولت مستبد و خودرأی باشد؛ مال و جان مردم را به بازی بگیرد و در آن به دلخواه دخل و تصرف کند؛ هرکس را اراده‌اش تعلق گرفت بکشد و هرکس را خواست انعام کند و به هرکه خواست تیول بدهد و املاک و اموال ملت را به این و آن ببخشد. رسول اکرم صلی الله و علیه و آله و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام و سایر خلفا هم چنین اختیاراتی نداشتند. حکومت اسلامی نه استبدادی است و نه مطلقه؛ بلکه مشروطه است. البته نه مشروطه به معنای متعارف فعلی آن که تصویب قوانین تابع آراء اشخاص و اکثریت باشد، مشروطه از این جهت که حکومت کنندگان در اجرا و اداره مقید به یک مجموعه شرط هستند که در قرآن کریم و سنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم معین گشته است. "مجموعه شرط" همان احکام و قوانین اسلام است که باید رعایت و اجرا شود. از این جهت حکومت اسلامی "حکومت قانون الهی بر مردم" است. " (امام خمینی، ولایت فقیه و حکومت اسلامی، صص 33-32)

و یا در بیان تفاوت نظام اسلامی با جمهوری‌های غربی بیان می‌دارند:

"فرق اساسی حکومت اسلامی با حکومت‌های مشروطه سلطنتی و جمهوری در همین است: در این که نمایندگان مردم، یا شاه در این گونه رژیم‌ها به قانون‌گذاری می‌پردازند؛ در صورتی که قدرت مقننه و اختیار تشریح در اسلام به خداوند متعال اختصاص یافته است. شارع مقدس اسلام یگانه قدرت مقننه است. هیچ کس حق قانون‌گذاری ندارد؛ و هیچ قانونی جز حکم شارع را نمی‌توان به مورد اجرا گذاشت. به همین سبب، در حکومت اسلامی به جای "مجلس قانون‌گذاری" که یکی از سه دسته حکومت‌کنندگان را تشکیل می‌دهد، "مجلس برنامه‌ریزی" وجود دارد که برای وزارتخانه‌های مختلف در پرتو احکام اسلامی برنامه ترتیب می‌دهد؛ و با این برنامه‌ها کیفیت انجام خدمات عمومی را در سراسر کشور تعیین می‌کند. " (امام خمینی، 1380، 34)

بنابر این نظام اسلامی مورد نظر فقهای عظام شیعه در دوره مشروطه نیز اصالتا همان مشروطیت غربی نبوده است.

درسی که برای امروز می‌توان گرفت

همواره ذکر شده است که یکی از درس‌ها مشروطیت، داشتن بصیرت است که اگر خواص آن روزگار، همانند شیخ شهید دارای بصیرت می‌بودند و از او و راهش حمایت می‌کردند، گروهی روشنفکر ضد دین نمی‌توانستند مشروطیت را منحرف کنند و علیه اسلام چنین اقداماتی را انجام دهند. اما درس دیگری که از مشروطیت می‌توان گرفت این است که نباید در جهت‌گیری‌های فکری به دیگران وابسته بود. چرا که وابستگی به دیگران و تقلید از دیگران، کشور را دچار آسیب‌های جدی خواهد کرد. برخی متاسفانه تصور می‌کنند

که جمهوری اسلامی نیز يك الگوی غربی و برگرفته از غرب است. حال آن که همانطور که مشروطیت مورد نظر علمای شیعه يك شیوه حکومتی نزدیک به اسلام و با توجه به نیازها و ضرورت‌های روز بود جمهوری اسلامی نیز يك الگوی غربی و برگرفته از غرب نیست بلکه شیوه‌ای متناسب با روز برای اجرایی کردن ولایت فقیه متخذ از مبانی شیعی است. چنان که مقام معظم رهبری صراحتاً بیان می‌دارند: "بعضی خیال می‌کنند اصطلاحات و تعبیرات معرفتی فراهم آمده در اردوگاه به اصطلاح لیبرال دموکراسی غرب که وارد کشور می‌شود، سوغات‌های جدید و حرف‌های تازه‌ای است که انقلاب آن‌ها را نشنیده است و حالا باید انقلاب و انقلابیون این حرف‌ها را بشنوند؛ این خطاست. انقلاب در خلاء متولد نشد، انقلاب اسلامی و این کتاب قطور معرفتی وقتی تدوین شد که همه این حرف‌ها در دنیا بود؛ هم حرف و هم تجسم و عینیتش وجود داشت.

علاوه بر آنچه امروز اردوگاه غرب و اردوگاهی که رأس آن آمریکا است و مردم از روش و سیاست آمریکا به باطن آنچه در آن اردوگاه هست تعبیر معرفتی و مکتب معرفتی پی می‌برند، آن روز دستگاه وسیع دیگری به اسم مارکسیسم و کمونیسم و سوسیالیسم وجود داشت، که داعیه آن خیلی بیشتر از لیبرال‌های غربی بود. هرچه هم از مبانی بایدهای اسلامی و بایدهای سیاسی، یا معرفتی اسلامی می‌گفتیم، این‌ها می‌گفتند "باید" چیست؟ ما "باید" ندارم. مارکسیسم علم است؛ شما می‌گویید "باید" بشود؟ ما می‌گوییم چه بخواهید، چه نخواهید می‌شود. تعبیر آن‌ها از مسائل مارکسیستی این بود، این قدر آن را مسلم می‌دانستند. در طول صد سال و یا بیشتر نشسته بودند کلمه کلمه چیزهایی را که باید پشت سر هم بیاید تا نظام سوسیالیستی و بعد نظام کمونیستی در دنیا به وجود بیاید، تدوین کرده بودند؛ می‌گفتند برو برگرد ندارد؛ همین است که هست؛ چه شما بخواهید، چه نخواهید؛ چه بگویید "باید"، چه بگویید "نباید". روال مارکسیسم به خودی خود پیش می‌آید و همه دنیا را می‌گیرد. امروز از آن "قضاء لا یرد و لا یرد"ی که مارکسیست‌ها تصویر می‌کردند، در دنیا هیچ چیز باقی نیست. خود که رفت، اسم و اعتبار و آبرویش هم رفت. امروز همان بایدها و همان "قضاء لا یرد و لا یرد" را غربی‌ها نسبت به مفاهیم خودشان تکرار می‌کنند؛ چاره‌ای نیست؛ جهانی شدن، سرنوشت ناگزیر بشری است؛ چه بخواهید و چه نخواهید خواهد شد. البته آن‌ها واقعیت‌های زندگی خود را در وسط يك پرده آهنین حبس کرده بودند، تا کسی آن را نبیند و از باطن کارشان سر در نیاورد؛ لذا جوان‌های بسیاری به همین الفاظ فریب می‌خوردند، اما این‌ها باطن کارشان هم آشکار است؛ در عین حال خجالت نمی‌کشند و گستاخانه ادعا می‌کنند که آنچه ما می‌گوییم، شدنی است و برو برگرد هم ندارد! يك عده بیچاره‌های ساده لوح که به نظر من خوشبینانه‌ترین تعبیر هم همین است که آدم بگوید ساده لوح، این الفاظ را می‌گیرند، به خیال این که این‌ها اصلاً قابل خدشه و مناقشه نیست. این مفاهیم را در يك محیط فکری و معرفتی جوان و غیر جوان می‌آورند و ترویج می‌کنند؛ برایش سینه می‌زنند و خودشان را می‌کشند، برای این که این مفاهیم را در ذهن افراد وارد کنند. انقلاب روزی متولد شد که همه این حرف‌ها بود و انقلاب، همه این حرف‌ها را باطل کرد. " (مقام معظم رهبری، 1383، صص 13-14، بیانات در تاریخ 24 شهریور 1381)

متأسفانه در دهه‌های 1340 و 1350 هجری شمسی در ایران شاهد بروز تفکراتی بودیم که بنا به مد روز و جو زمانه تلاش داشتند اسلام را با مارکسیسم یکی کنند و همه معارف اسلامی و شیعی را با مبانی مارکسیستی همخوان و همسو جلوه دهند و از این رو در تفسیر قرآن کریم و بیان معارف اسلامی و شیعی به انحرافات کشیده شدند و مطالبی را بیان کردند که امروز هر مسلمانی خود را از آن‌ها بری می‌داند و هیچ کس خود را ملزم به پذیرش چنین مشابَهت‌سازی‌های گاه "مسخره‌ای" نمی‌داند. مثلاً آیه شریفه "الذین یؤمنون بالغیب" را در ابتدای سوره بقره چنین تفسیر می‌کردند که "کسانی که به مبارزه مسلحانه مخفی اعتقاد دارند". چنین تلاش‌های از سوی استاد شهید آیت الله مرتضی مطهری (اعلی الله مقامه الشریف) به التقاط اسلام مارکسیسم شهره شد و آن شهید بزرگوار زندگی خود را صرف مبارزه با این التقاط مخرب دین نمود و در نهایت نیز به دست این التقاطیون به شهادت رسید. فضای آن روز در موجه جلوه دادن این رویکرد به حدی جدی بود که حتی برخی از گروه‌های سیاسی به صراحت خود را مسلمانان سوسیالیست و یا سوسیالیست‌های خداپرست می‌خواندند و از این که به این التقاط و همانندسازی اعتراف کنند ابایی نداشتند. با نهایت تأسف شاهد آن هستیم که گروه‌هایی، از تاریخ معاصر که به چشم خود شاهد آن بوده‌اند درس نمی‌گیرند و از آغاز دهه 1370 تا کنون تب مشابَهت‌سازی اسلام با لیبرالیسم بالا گرفته است و افراد و گروه‌هایی تلاش می‌کنند که التقاط جدید اسلام لیبرالیسم را مطرح کنند و همه عقاید و معارف اسلامی را به گونه‌ای تغییر دهند که الزاماً با لیبرالیسم و لیبرال دموکراسی سازگار شود. این التقاط جدید نیز در نهایت همان صدماتی را خواهد داشت و دارد که التقاط قدیمی اسلام مارکسیسم ایجاد نمود. به راستی آیا ما آن قدر به اسلام اعتقاد نداریم که تلاش کنیم آن را به هیچ مکتب دیگری نیالاییم. واضح است که این امر به معنی نفی استفاده از محسنات دیگران در صورتی که حسن آن اثبات شود، نیست؛ بلکه تحذیری است در مورد دستکاری در اسلام برای تطبیق آن با مدهای روز، یا به تعبیر شهید مطهری تطبیق اسلام با شهوات زمانه. به طور قطع اسلام به عنوان يك مکتب اجتماعی و يك فلسفه اجتماعی متمایز از دیگر مکاتب است هرچند که در مواردی با برخی از مکاتب همانندی‌هایی داشته باشد، از این رو می‌توان مشابَهت‌هایی ظاهری میان اسلام و لیبرالیسم از جنبه‌هایی یافت همانطور که در مورد مارکسیسم و یا دیگر ایسم‌های اجتماعی دیگر می‌توان چنین مشابَهت‌های ظاهری‌ای را یافت. اما این امر به کلی متفاوت است از تلاش برای جا دادن اسلام به کلیت آن در چارچوب تنگ و حصار ناساز لیبرالیسم و یا هر مکتب بشرساخته دیگری.

درسی که امروز باید از مشروطیت بگیریم این است که اگر در مباحث نظری روی اسلام تأکید نکنیم و از هرالتقاطی پرهیز ننماییم، ممکن است دچار همان آسیب‌هایی بشویم که در نهایت مشروطیت را منحرف نمود و به اسلام ضربه زد.